



ابیات و عبارات مهم فارسی ۳ به همراه معنی و مفهوم

ستایش

• همه درگاه تو جویم همه از فضل تو پویم

قلمرو فکری: فقط تو را به یگانگی می ستایم؛ زیرا که تنها تو شایسته یگانگی هستی. معنی دیگری نیز برای این مصراع می توان در نظر گرفت: از فضل و عنایت توست که در تلاش و پویه هستم. ارتباط معنایی با: تنها تویی که هستی و غیر تو هیچ نیست / ای هرچه هست و نیست به تنهاییت گوا شهریار

• تو نماینده فضلی تو سزاوار ثنایی

قلمرو فکری: تو آشکار کننده و عامل فضل و بخششی. تو شایسته ستایش هستی. مفهوم بیت: در آیه «الحمد لله رب العالمین و الرحمن الرحیم آمده است. / من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم مولوی

• نتوان شبه تو گفتن که تو در وهم نیایی

قلمرو فکری: نمی توان کسی را به تو مانند کرد؛ زیرا تو از خیال و تصور ما بیرون هستی. ارتباط معنایی با: ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم وز هر چه گفته اند و شنیدیم و خوانده ایم سعدی

• همه نوری و سروری، همه جودی و جزایی

قلمرو فکری: تو سراسر نور و شادی هستی و بخشنده و پاداش دهنده هستی مفهوم: به قدرت مطلق خداوند اشاره دارد.

• لب و دندان سنایی همه توحید تو گوید مگر از آتش دوزخ بودش روی رهایی

قلمرو فکری: تمام وجود سنایی تو را به یگانگی می ستاید. امید است یا شاید برای او (سنایی) از آتش دوزخ رهایی باشد.

مفهوم بیت: بیانگر دل سپردگی و نهایت عشق سنایی به خداوند.

ارتباط معنایی با: خود نه زبان در دهان عارف مدهوش حمد و ثنا می کند که موی بر اعضا سعدی



درس ۱ {شکر نعمت}

هر نفسی که فرو می‌رود ممد حیات است و چون بر می‌آید مفرح ذات.

قلمرو فکری: هر نفسی که فرو می‌رود، یاریگر زندگی است (زندگی را ممکن می‌سازد) و چون برمی‌آید شادی بخش و مایه آرامش است.

• پرده ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد و وظیفه روزی به خطای منکر نبرد.

قلمرو فکری: آبروی بندگان را با وجود گنهکاری آنان نمی‌ریزد و روزی و رزق مقرر آنها را با وجود خطا کار بودنشان قطع نمی‌کند.

ارتباط معنایی با: ولیکن خداوند بالا و پست به عصیان در رزق بر کس نبست / آدیم زمین سفره عام اوست بر این خوان یغما چه دشمن چه دوست

• فراش باد صبا را گفته تا فرش زَمَرْدین بگسترَد و دایه ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات در مهد زمین بی‌پُرد.

قلمرو فکری: خداوند به باد صبا فرمان داده تا سبزه‌ها و گلها را چون فرشی بر روی زمین بگستراند و به ابر بهاری فرموده تا چون دایه‌ها، گیاهان را مانند دختران در گهواره زمین پرورش دهد؛ یعنی با باران، سرسبزشان کند.

• درختان را به خلعت نوروژی قُبای سبز ورق در برگرفته

قلمرو فکری: به عنوان هدیه نوروژی قُبای سبز رنگی از برگ‌ها در آغوش درختان قرار گرفته است.

ارتباط معنایی با بیت: می‌گفت با صبا ز رخت گل حکایتی باد صباش خرده زر کرد در دهن

• اطفال شاخ را به قُدوم موسِم ربیع، کلاه شکوفه بر سر نهاده

قلمرو فکری: و بر سر شاخه‌ها که مانند بچه‌اند به خاطر آمدن فصل بهار کلاه‌هایی از جنس شکوفه قرار داده است.

• عصاره تاکی به قدرت او شهد فایق شده و تخم خرمایی به تربیتش نخل باسق گشته.

قلمرو فکری: به قدرت خداوندی، شیر درخت انگور به بهترین انگور و به خاطر لطف و توجه او دانه خرما به نخلی بلند و استوار تبدیل شده است

• شفیع مُطاع نبی کریم قسِم جَسِم نسیم و نسیم

قلمرو فکری: او خواهشگر (شفاعت کننده)، فرمانروا، پیام آور، بخشنده، صاحب جمال، خوش‌اندام، خوشبو و دارای نشان پیامبری است.



• هرگه که یکی از بندگان گنهکار پریشان روزگار، دست انابت به امید اجابت به درگاه حق - جل و علا- بردارد.

قلمرو فکری: هر زمان که یکی از بندگان آشفته حال و بدقبال برای توبه به امید قبول حق، دست به درگاه الهی - که بزرگ و بلند مرتبه است - دراز کند،

• عاکفان کعبه جلالش به تقصیر عبادت معترف که:

قلمرو زبانی: عاکف: کسانی که در گوشه‌ای به عبادت بپردازند / عاکفان کعبه جلال: گوشه گیران برای عبادت در خانه جلال او

• و واصفان حلیه جمالش به تحیر منسوب که:

قلمرو فکری: کسانی که پیوسته در پرستش‌گاه الهی مقیم‌اند و با مشاهده جلال حق، غرور از سر فرو نهاده‌اند، باز به کوتاهی و ناتوانی خود در عبادت اقرار دارند و می‌گویند: ارتباط معنایی با بیت:

هیچ نقاشت نمی‌بیند که نقشی برکند وان که دید از حیرتش کلک از بنان افکنده‌ای سعدی
• آنگه که از این معاملت باز آمد.

قلمرو زبانی: معاملت: سودا کردن، خرید و فروش. منظور همان مراقبت و مکاشفت است.

قلمرو فکری: آنگاه که از این حالت برگشت. (حالت عرفانی)

• یکی از دوستان به طریق انبساط گفت: از این بوستان که بودی ما را چه تحفه کرامت کردی؟

قلمرو فکری: یکی از عارفان که در تفکر عارفانه خویش فرورفته بود، هنگامیکه از دریای مکاشفت و مراقبت خود به درآمد گفت: از این عالم معارف الهی چه تحفه‌ای برایمان آورده‌ای؟
ارتباط معنایی با: دگر باره سرمستان ز مستی در سجود آمد مگر آن مطرب جان‌ها ز پرده در سرود آمد مولوی

• گفت: به خاطر داشتم که چون به درخت گل رسم، دامنی پرکنم هدیه اصحاب را.

قلمرو زبانی: اصحاب: یاران. اصحاب و صحابه هر دو جمع صاحب

قلمرو فکری: به یاد داشتم که هنگامی که به درختگل می‌رسم به عنوان هدیه برای دوستانم دامنم را از گل پر کنم.

• این مدعیان در طلبش بیخبران اند کان را که خبر شد خبری باز نیامد

قلمرو فکری: این‌هایی که ادعا می‌کنند خدا را شناخته‌اند از او آگاهی ندارند، زیرا آنکه خدا را شناخت، از او خبری به دیگران نرسید.

متناسب است با: لاف تقرب مزین به حضرت جانان زان که خموشند بندگان مقرب فروغی بسطامی /
هر که را اسرار کار آموختند مهر کردند و دهانش دوختند مولوی



درس ۲: مست و هشیار

درونمایه: دوری از ریا و تزویر و بیان اوضاع نابسامان اجتماع

• گفت: «مستی، زان سبب افتان و خیزان می‌روی» گفت: «جرم راه رفتن نیست، ره هموار نیست»

قلمرو فکری: محتسب گفت: تو مست هستی به همین دلیل تلوتلوخوران راه می‌روی. مست گفت: جرم راه رفتن من نیست، راه ناهمواری دارد؛ یعنی جامعه پر از فساد و خلاف است.

• گفت: «می‌باید تو را تا خانه قاضی برم» گفت: «رو، صبح آی قاضی نیمه شب بیدار نیست»

قلمرو فکری: محتسب گفت: باید تو را به خانه قاضی ببرم (تا در مورد تو حکم صادر کند) مست پاسخ داد که: برو و صبح بیا؛ چرا که قاضی نیمه شب بیدار نیست. مفهوم بیت: مسئولان جامعه خود نیز در فکر راحتی خود هستند و به فکر مردم نیستند.

• گفت: «دیناری بده پنهان و خود را وارهان» گفت: «کار شرع، کار درهم و دینار نیست»

قلمرو فکری: [محتسب] گفت: پنهانی به من رشوه بده و خود را خلاص کن. گفت: رشوه در دین جایگاهی ندارد.

مفهوم بیت: رواج رشوه خواری در جامعه

• گفت: «از بهر غرامت، جامه‌ات بیرون کنم» گفت: «پوسیده است، جز نقشی ز پود و تار نیست»

قلمرو فکری: [محتسب] گفت: برای خسارت، لباس را از تن بیرون می‌آورم. جواب داد: لباس من پوسیده و نخ نما است.

مفهوم بیت: بیان فقر حاکم بر جامعه

ارتباط معنایی با: گفت مست: ای محتسب بگذار و رو از برهنه کی توان بردن گرو مولوی

• گفت: «می‌بسیار خوردی، زان چنین بی خود شدی» گفت: «ای بیهوده‌گو، حرف کم و بسیار نیست!»

قلمرو فکری: [محتسب] گفت: «شراب زیاد نوشیده‌ای. به همین دلیل مست شده‌ای. گفت: ای فرد بیهوده‌گو، بحث کم و زیاد نوشیدن نیست.

مفهوم بیت: نفس عمل مهم است نه میزان انجام و ارتکاب کم یا زیاد آن.

ارتباط معنایی با: عیب درویش و توانگر به کم و بیش بد است کار بد مصلحت آن است که مطلق

نکنیم

حافظ



درس ۳: آزادی

درونمایه: وطن پرستی، دفاع از وطن، مبارزه با استبداد، ارزش نهادن به اندیشمندان، قناعت و بی توجهی به تعلقات دنیایی

• ناله مرغ اسیر این همه بهر وطن است مَسْلک مرغ گرفتار قفس، هم چو من است

قلمرو فکری: ناله مرغ گرفتار در قفس همه برای وطن است. روش نالیدن پرنده گرفتار در قفس به مانند ناله من شاعر زندانی است.

• همت از باد سحر می طلبم گر ببرد خبر از من به رفیقی که به طرف چمن است

قلمرو فکری: از باد سحر یاری می خواهم تا خبر من گرفتار را به دوستان آزادم برساند و آنها را از حال من آگاه سازد.

مفهوم: من با شعرم در حقیقت مردم را از حال شاعرانی آگاه می سازم که به خاطر سرودن از آزادی گرفتار شده اند.

• آن کسی را که در این ملک سلیمان کردیم ملت امروز یقین کرد که او اهرمن است

قلمرو فکری: آن کسی را که در این کشور به پادشاهی رساندیم و او را عادل می دانستیم، اکنون ملت ایران یقین حاصل کرده اند که وی اهریمن است که به جای سلیمان بر تخت نشسته است.

ارتباط معنایی با: همیشه مالک این ملک ملت است که داد سند به دست فریدون، قباله به دست قباد

عارف قزوینی

دفتر زمانه

درونمایه: وطن پرستی، دفاع از وطن، مبارزه با استبداد، ارزش نهادن به اندیشمندان، قناعت و بی توجهی به تعلقات دنیایی

• در دفتر زمانه فتد نامش از قلم هر ملّتی که مردم صاحب قلم نداشت

قلمرو فکری: هر ملّتی که اندیشمند نداشته باشد در طول تاریخ و روزگار فراموش می شود.

• با آنکه جیب و جام من از جام و می تهی است ما را فراغتی است که جمشید جم نداشت

قلمرو فکری: با اینکه از امکانات زندگی بهره ای ندارم، اما به سبب وارستگی، به چنان آسایشی رسیده ام که حتی پادشاهی چون جمشید نداشت.

مفهوم: بیت بر آرامش و آسودگی خاطر و وارستگی تأکید دارد.



درس ۵ : دماوندیه

درونیامیه: طرح مسائل سیاسی، دعوت به قیام و پایداری در برابر بیدادگری

• از سیم به سر یکی گله خود ز آهن به میان یکی کمر بند

قلمرو فکری: کلاهخودی از نقره (برف) بر سر گذاشته‌ای و کمربندی آهنی (دامنه سنگی) بر کمر داری.

مفهوم: شاعر قصد دارد دماوند را به شکل مبارزی محکم و مجهز نشان دهد.

• تا واره‌ای از دم ستوران وین مردم نحس دیو مانند

قلمرو فکری: برای اینکه مردم چهره زیبای تو را نبینند با ابر چهره زیبای خود را پوشانده‌ای.

• با شیر سپهر، بسته پیمان با اختر سعد کرده پیوند

قلمرو فکری: به آسمان رفته‌ای و با خورشید و سیاره مشتری هم‌پیمان و هم‌نشین شده‌ای. (به بلند بودن دماوند اشاره دارد)

• چون گشت زمین ز جور گردون سرد و سیه و خموش و آوند

قلمرو فکری: بیت چهارم و پنجم با یکدیگر موقوف المعانی هستند. برای اینکه از نفس شوم مردم

دیو سیرت رها شوی، با شیر آسمان، یعنی خورشید، هم‌پیمان شده‌ای و با ستاره سعد، مشتری، پیمان

بسته‌ای. (به ارتفاع کوه اشاره دارد)

• تا درد و ورم فرو نشیند کافور بر آن ضماد کردند

قلمرو فکری: برای آنکه درد و ورم تسکین یابد، مرهمی از کافور بر آن نهاده‌اند.

• شو منفجر ای دل زمانه وان آتش خود نهفته میسند

قلمرو فکری: ای قلب روزگار! منفجر شو و فوران کن و آتش خشم خود را پنهان نکن.

مفهوم: توصیه شاعر به آزادی خواهان جامعه برای قیام.

قرابت معنایی با: «سحر بار شاخسار بوستانی چه خوش می‌گفت مرغ نغمه خوانی»

«برآور هرچه اندر سینه داری سرودی، ناله‌ای، آهی، فغانی» اقبال لاهوری

• پنهان مکن آتش درون را زین سوخته جان، شنو یکی پند

قلمرو فکری: شاعر خطاب به کوه دماوند می‌گوید: آتش و خشم درون خود را پنهان مکن و به پند و اندرز

این شاعر رنج‌دیده گوش کن.

مفهوم: دعوت شاعر به اعتراض و قیام

• گر آتش دل نهفته داری سوزد جانت، به جانت سوگند

قلمرو فکری: اگر خشم درون خود را پنهان کنی و آن را بیرون نریزی، به جانت قسم می‌خورم که شعله‌های

آتش ظلم، وجودت را می‌سوزاند. مفهوم: سفارش به قیام و اعتراض نسبت به استبداد



این پند سیاه بخت فرزند

• ای مادر سر سپید، بشنو

قلمرو فکری: ای مادر کهنسال، نصیحت این فرزند سیاه بخت خود را گوش بده.

بنشین به یکی کبود آورند

• برکش ز سر این سپید معجر

قلمرو فکری: رو سری سفید خود را از سر بازکن؛ یعنی سازش با حکومت را رها کن و قیام کن و با شکوه و جلال بر تختی شاهانه بنشین.

مفهوم: توصیه به حرکت کردن و اعتراض

ارتباط معنایی با: ز قدر و قدرت بر تارک سپهر خرام به فرو بسطت (قدرت) بر دیده زمانه نشین

مسعود سعد سلمان

بخروش چو شرزه شیر ارغند

• بگرای چو اژدهای گرز

قلمرو فکری: مانند اژدهای زهرناک حمله ور شو و زهرت را بریز. مانند شیر شجاع و خشمگین فریاد برآور و حرکت کن.

مفهوم دعوت به مبارزه با استبداد حاکم بر جامعه.

ارتباط معنایی با بیت: دفع این گفتارها نتوان نمود از ره کردار باید دفع این گفتارها فرخی یزدی

بگسل ز هم این نژاد و پیوند

• بفکن ز پی این اساس

قلمرو فکری: پایه و شالوده این همه مکر و فریب و اصل و تبار اهل ستم و ریا را از ریشه برکن.

دادِ دلِ مردم خردمند

• زین بی خردان سفله بستان

قلمرو فکری: خانه ظلم و ستم را از پایه خراب کن؛ زیرا ظلم و ستم را باید از ریشه کند.

ارتباط معنایی با: بیخ ظالم ز باغ ملک بکن شاخ ظلم از درخت دین بشکن سلسله

الذهب، جامی /

یخ ظلم از دل خود پاک بکن شاخ ظالم به سیاست بشکن سیحۃ الابرار، جامی

مفهوم: ظلم ستیزی و دادخواهی



درس ۶: نی نامه

درونمایه: عرفان، وحدت حق و یگانگی انسان کامل، بیان حقیقت وجودی انسان‌ها

• کز نیستان تا مرا ببریده‌اند از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

قلمرو فکری: تا نی را از نیستان نبرند از آن آوازی بر نمی‌خیزد. شاعر می‌گوید: از آن هنگامی که مرا از نیستان عالم معنا جدا کرده‌اند، از فریاد و زاری من تمام آفریده‌ها نالان و گریان هستند. بیان درد فراق من بیان درد همه هستی است.

مفهوم: همه آفریده‌ها، چون از اصل خویش جدا افتاده‌اند، نالان اند و می‌خواهند اصل خویش را بیابند.

• سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق

قلمرو فکری: در کلام مولانا اشتیاق، کشش روح کمال طلب و خداجو در راه شناخت و ادراک حقیقت هستی است.

معنی: برای بیان درد اشتیاق، شنونده‌ای می‌خواهم که دوری از حق را ادراک کرده و دلش از درد و داغ فراق سوخته باشد.

ارتباط معنایی با: چندی کنم حکایت، شرح این قدر کفایت باقی نمی‌توان گفت الا به غمگساران سعدی

• هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش

قلمرو فکری: مولانا در این بیت تأکید بر اصل طلب دارد و می‌گوید: هرکسی که از اصل و مبدأ خود دور افتاده باشد، سرانجام به تکاپو می‌افتد و روزگار وصال خود را می‌جوید تا به آن برسد.

ارتباط معنایی با: آنچه از دریا به دریا می‌رود از همان جا گامد آنجا می‌رود /

ما ز دریاییم و دریا می‌رویم ما زبالاییم و بالا می‌رویم مولوی

• من به هر جمعیتی نالان شدم جفت بدحالان و خوشحالان شدم

قلمرو فکری: معنی: نی را هم برای خوشحالان می‌نوازند و هم برای بدحالان. لذا، هر کس از پندار خود با او دم‌ساز می‌شود و اگر اثر نشاط بخشی یا حزنی که بر اثر نوای این ساز عارض می‌گردد از خود ساز نیست، بلکه از روحیه شنوندگان است که اگر شاد باشند شادتر و اگر غمگین باشند دلگیرتر می‌شوند. مفهوم: مولانا ناله عشق به حق را برای همه سر می‌دهد.

• سر من از ناله من دور نیست لیک چشم و گوش را آن نور نیست

قلمرو فکری: ا سرار من در ناله‌های من نهفته است اما چشم و گوش ظاهری نمی‌تواند راز و حقیقت این ناله را دریابد. تنها با چشم و گوش دل می‌توان حقیقت را ادراک کرد.

ارتباط معنایی با: رنگین سخنان در سخن خویش نهان اند از نکته خود نیست به هر حال جدا گل صائب



• تن زجان و جان زتن مستور نیست

لیک کس را دید جان دستور نیست

قلمرو فکری: جان: منظور روح است که جوهر مجرد است و با چشم دیده نمی‌شود / گرچه جان، تن را ادراک می‌کند و تن از جان آگاهی دارد و هیچ یک از دیگری پوشیده نیست اما توانایی دیدن جان به هیچ چشمی داده نشده است.

• آتش است این بانگ نای و نیست باد

هر که این آتش ندارد، نیست باد

قلمرو فکری: نای به وسیله نوای خود فریاد عشق سر می‌دهد و هر نای که به این درجه نرسد آتش عشق در وجودش نیست، فنا و نابود می‌شود.

ارتباط معنایی مصرع اول با:

عشق آتش بود و خانه خرابی دارد پیش آتش دل شمع و پر پروانه یکی است عماد خراسانی

• آتش عشق است کاندلر نی فتاد

جوشش عشق است کاندلر می فتاد

قلمرو فکری: اگر نای به ناله پرسوز و گداز می‌افتد، به سبب عشقی است که در آن افتاده و موجب نوای غمگین در آن شده است و اگر باده می‌جوشد، آن هم به واسطه جوشش و مستی آفرینی عشق است. مفهوم: عشق در همه هستی جریان دارد.

• نی، حریف هر که از یاری برید

پرده‌هایش پرده‌های ما درید

قلمرو فکری: نی همدم و همنشین کسانی است که جویای معرفت‌اند و از معشوق حقیقی خود جدا مانده‌اند. آهنگ‌های نی، راز ما را افشا کرد و احوال نهایی ما را بر همه کس آشکار ساخت.

• همچو نی زهری و تریاقی که دید؟

همچو نی دمساز و مشتاقی که دید؟

قلمرو فکری: به عقیده عرفا، کسانی که از سر هوا و هوس به مو سیقی گوش دهند به منزله زهر است و برای صاحب‌دلان، حکم تریاق و پاد زهر دارد و به دل‌های مشتاق آرامش می‌دهد. مفهوم: نی در عین درد آفرینی، درمانبخش نیز هست.

• محرم این هوش جز بی‌هوش نیست مر زبان را مشتری جز گوش نیست

قلمرو فکری: حقیقت عشق را هر کسی درک نمی‌کند؛ تنها عاشق واقعی، محرم به حقایق عشق است؛ همان طور که گوش برای درک سخنان زبان ابزاری مناسب است. پس همه کس نمی‌تواند واقعیت آن سخنان را درک کند. برای درک آن باید انسان وجود خود را از اوهام خالی کند.

مفهوم: هر کسی شایستگی درک عشق را ندارد.

ارتباط معنایی با:

هشیار چه داند که در این کوچه چه راز است عراقی

اسرار خرابات به جز مست نداند

با آن نتوان گفت که بیدار نباشد سعدی

آهنگ دراز شب رنجوری مشتاق

گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش حافظ

تا نگردي آشنا زین پرده رمزی نشنوی



روزها با سوزها همراه شد

• در غم ما روزها بیگانه شد

قلمرو فکری: عاشق، عمرش را با درد و غم عشق سپری می‌کند و روزهای زیادی از عمرش با سوز و گداز عشق سپری می‌شود.

مفهوم عمر عاشق با سختی‌ها و رنج فراوان همراه است و غم و اندوه عاشق تا لحظه وصال پایان ندارد. ارتباط معنایی با: زمانه گر بزند آتشم به خرمن عمر بگو بسوز که بر من به برگ کاهی نیست حافظ

تو بمان، ای آن که جز تو پاک نیست

• روزها گرفت، گورو، باک نیست

قلمرو فکری: اگر روزهای عمر می‌گذرد، بگو بگذرد که هیچ باکی نیست و اهمیتی ندارد. تو، ای عشق باقی بمان که چون تویی پاک و منزله وجود ندارد.

مفهوم: بی توجهی به گذر عمر و توجه عاشق به جاودانگی عشق

هر که بیروزی است، روزش دیر شد

• هر که جز ماهی، ز آتش سیر شد

قلمرو فکری: همه کس، جز ماهی عاشق از عشق و غوطه خوردن در دریای عشق و معرفت سیر می‌شود و آن کسی که در راه طلب ملول و خسته شود، از عشق بی نصیب و محروم می‌ماند و روزش به ملالت می‌گذرد.

ارتباط معنایی با: تو دیدی هیچ عاشق را که سیری بود از این سودا

تو دیدی هیچ ماهی را که او شد سیر از این دریا مولوی

• در نیابد حال پخته هیچ خام پس سخن کوتاه باید، والسلام

قلمرو فکری: افراد بی بهره از عشق و بی نصیب از دریای معرفت الهی از حال عارف واصل بی خبرند. پس سخن را باید به پایان برد و تمام کرد.

مفهوم: تنها عاشق دلسوخته حال عاشق را درک می‌کند.

ارتباط معنایی بیت با ابیات زیر:

هر که در آتش نرفت بی خبر از سوز ماست سوخته داند که چیست پختن سودای خام

سعدی / خامان ره



درس ۷: در حقیقت عشق

درونمایه: عشق، عاشق، معشوق، محبت

• عشق هر کسی را به خود راه ندهد و همه جایی مأوا نکند و به هر دیده روی ننماید.

قلمرو فکری: عشق هرکسی را نزد خود راه نمی‌دهد و در هر جایی ساکن نمی‌شود و به هرکسی توجه نمی‌کند.

سودای عشق

• در عشق قدم نهادن کسی را مسلم شود که با خود نباشد و ترک خود بکند

قلمرو فکری: کسی می‌تواند در راه عشق قدم بگذارد که دلبسته هواهای نفسانی نباشد و نفس خود را ترک کند

• عشق، آتش است، هر جا که باشد، جز او رخت، دیگری ننهد

قلمرو فکری: عشق مانند آتش است، هر جا وارد شود اجازه حضور به کسی را نمی‌دهد.

• در عشق کسی قدم نهد کش جان نیست با جان بودن به عشق در سامان نیست

قلمرو فکری: عشق مانند آتش سوزنده است و هر جا که باشد جز خود به هیچ چیز و هیچکس اجازه اقامت نمی‌دهد و به هر کجا که برسد آنجا را می‌سوزاند.

کسی می‌تواند به میدان عشق وارد شود (عاشق باشد) که ترک جان گوید. نمی‌توان هم با جان خود بود و هم عاشق بود.

• ای عزیز، به خدا رسیدن فرض است و لابد هرچه به واسطه آن به خدا رسند، فرض باشد به نزدیک طالبان.

قلمرو فکری: ای عزیز به خدا رسیدن واجب است و به ناچار در نزد عاشقان، هر چیزی که بتواند انسان را به خدا نزدیک کند در این راه واجب است.

• حیات از عشق می‌شناس و ممات بی عشق می‌شناس.

قلمرو فکری: حیات واقعی را حاصل از عشق بدان و مرگ واقعی را نتیجه بی‌خبری از عشق بدان.

• در عالم پیر، هر کجا برنایی است عاشق بادا که عشق خوش سودایی است

قلمرو زبانی: عالم پیر: این دنیا / برنا: جوان، ظریف، نیک؛ متضاد پیر

قلمرو فکری: در این جهان، آرزو می‌کنم هر جا جوانی و نیکویی است، عاشق باشد؛ که عشق زیباترین و بهترین کالایی می‌تواند باشد که از بازار دنیا باید خرید.

• خود نداند فرقی کردن میان آتش و غیر آتش

قلمرو فکری: آیا نمی‌تواند آتش را از غیر آتش تشخیص دهد؟



درس ۸ : از پاریز تا پاریس

نوع ادبی: ادبیات سفر قالب متن: نثر معاصر درونمایه: کسب تجربیات زندگی

• **هنگام «چریغ آفتاب» کنار «قنات حسنی» در شهر سیرجان اتراق می‌کردیم.**

قلمرو زبانی: چریغ: تلفظ محلی «چراغ» نزد مردم سیرجان. چریغ آفتاب: به قول پاریزی‌ها یعنی دمیدن آفتاب، طلوع آفتاب، صبح زود. اتراق کردن: ساکن شدن، ماندن در جایی

• **در این دو شهر تنها یک «سرپری» زدیم.**

سرپری: وقتی مرغی از اوج، یک لحظه به زمین می‌نشیند و دوباره برمی‌خیزد، این توقف کوتاه را سرپرزدن می‌گویند.

• **از بیم عقرب جراره دموکراسی قرن بیستم، ناچار شده به مار غاشیه حکومت سرهنگ‌ها پناه ببرد.**

قلمرو زبانی: عقرب جراره: نوعی از خبیث‌ترین عقرب‌ها که زرد باشد و گاه رفتن دم به زمین کشد.

غاشیه: از مصدر «غشاوة» به معنی پوشاندن، روز قیامت

قلمرو فکری: از عقرب جراره به مار غاشیه پناه بردن: بدتر شدن پیوسته اوضاع و از بدتر به بد پناه بردن.

• **کرانه‌های فرات، خط از کرانه رود تیبر می‌خواندند**

قلمرو زبانی: تیبر: رودی در ایتالیا که از رم عبور کرده وارد دریای تیره نین می‌شود.

کرانه: کناره، ساحل خط می‌خواندند: کنایه از فرمانبری می‌کردند

• **همه می‌دانیم که «دولت مستعجل» بود.**

مستعجل: شتابان - زود گذر

• **«امپراتوری‌های بزرگ هم مانند آدم‌های ثروتمند، معمولاً از سوء هاضمه می‌میرند».**

یک روز دنیایی به روم چشم داشت و از آن چشم می‌زد

قلمرو فکری: از افراط در کارها از بین می‌روند؛ همانطور که ثروتمندان از پرخوری می‌میرند. یعنی عامل مرگ انسان‌های بزرگ خودشان هستند.

پیام: گذرا بودن پادشاهی‌ها، حرص و ولع کشورگشایی موجب نابودی امپراتوری‌ها شده است

• **صد تیغ جفا بر سر و تن دید یکی چوب تا شد تهی از خویش و نیش نام نهادند**

قلمرو فکری: اگر تکه چوبی نی‌نامیده شد به راحتی نبوده است بلکه بسیار شمشیر ستم را بر سر و جسم خود تحمل کرد و از درون خالی شد تا نی شد.

• **دلگرمی و دمسردی ما بود که گاهی مرداد مه و گاه دی‌اش نام نهادند**

قلمرو فکری: اگر ماه‌ها نام خاصی به خود گرفتند و مرداد و دی شدند به این دلیل بوده که ماه مرداد، گرما و رشد و زایش خود را از نفس گرم ما دارد و ماه دی، سردی خود را از ناامیدی ما.

• **آیین طریق از نفس پیر مغان یافت آن خضر که فرخنده پی‌اش نام نهادند**

قلمرو فکری: خضر پیامبر که او را خضر فرخنده پی‌نامیدند به واسطه دعای پیر مغان بوده است.



درس ۹: کویر

درونمایه: روی آوردن به معنویات، دوری از نگاه تجملی، توجه به فلسفه والای زندگی
کویر: نمادی از دنیای بی ارزش به معنی مرگ و جهان پس از مرگ (آخرت) است.

● چشمه آبی سرد که در تموز سوزان کویر، گویی از دل یخچالی بزرگ بیرون می‌آید.

قلمرو زبانی: تموز: نام ماه اول تابستان و ماه دهم از سال رومیان

● برخلاف حال، پامان به ده باز بود و در شهر، دست و پاگیر نشده بودیم

باز بودن پا به ده: کنایه از رفت و آمد دست و پاگیر شدن: کنایه از مزاحمت

● حتی درختش، غارش، کوهش، هر صخره سنگش و سنگریزه‌اش آیات وحی را بر لب دارد هرگاه مشیت

خونین و بی تاب قلبم را در زیر باران های غیبی سکوتش می‌گیرم و نگاه‌های ا سیرم را همچون پروانه‌های

شوق در این مزرع سبز آن دوست شاعرم رها می‌کنم، ناله‌های گریه آلود آن روح دردمند و تنها را می‌شنوم.

آن روح دردمند و تنها: منظور حضرت علی (ع) / مزرع سبز: تلمیح دارد به این بیت حافظ:

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو / یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو

● گرم تماشا و غرق در این دریای سبز معلّقی که بر آن مرغان الماس پر، ستارگان زیبا و خاموش، تک تک از

غیب سر می‌زنند.

گرم چیزی بودن: کنایه از مشغول و سرگرم بودن

دریای سبز معلّقی: استعاره از آسمان و نیز تلمیح به باور گذشتگان که آسمان را به رنگ سبز می‌پنداشتند.

مرغان الماس پر: استعاره از ستارگان / الماس پر: استعاره از پرتو و نور ستارگان / سرزدن: کنایه از طلوع

کردن /

● گل‌های الماس شکفتند و قندیل زیبای پروین سر زد و آن جاده روشن و خیال انگیزی که گویی یک راست

به ابدیت می‌پیوندد.

گل‌های الماس شکفتند: گل‌های الماس: استعاره از ستارگان / شکفتن گل‌های الماس: کنایه از پدیدار

شدن ستارگان / جاده روشن و خیال انگیز: استعاره از کهکشان / قندیل: چراغ یا چهل چراغی که می‌آویزند

● از آن همه زیبایی‌ها و لذت‌ها و نشئه‌های سرشار از شعر و خیال و عظمت و شکوه و ابدیت پر از قدس و

چهره‌های پر از «ماورا» محروم‌تر می‌شدم

ماورا: پشت سر، آنچه در پشت چیزی قرار دارد / قدس: پاکی / نشئه: سرخوشی، مستی

● آن عالم پر شگفتی و راز، سرایی سرد و بی‌روح شد، ساخته‌ی چند عنصر!

عالم پرشگفتی و راز: استعاره از آسمان / سرد و بی‌روح بودن: کنایه از دلپذیر نبودن



• آن باغ پر از گل‌های رنگین و معطر شعر و خیال و الهام و احساس در سموم سرد این عقل بی‌درد و بی‌دل
پژمرد و صفای اهورایی آن همه زیبایی‌ها که درونم را پر از خدا می‌کرد
سموم: باد بسیار گرم و زیان‌رساننده / باغ: استعاره از آسمان / عقل بیدرد و بیدل: کنایه از عقل بی
احساس و بدون عاطفه.

• به این علم عددبین مصلحت‌اندیش آلود و من آن شب، پس از گشت و گذار در گردشگاه آسمان،
تماشاخانه‌ی زیبا و شگفت مردم کویر فرود آمدم و بر روی بام خانه، خسته از نشئه‌ی خوب و پاک آن
«اسرا» در بستر خویش به خواب رفتم.

اسرا: در شب سیر کردن، هفدهمین سوره قرآن کریم.

قلمرو فکری: آسمان و ستارگان که پُر از عطر و شعر و خیال و الهام بودند، در عاقلانه رفتار کردن من،
پژمرده شدند و دیگر صفایی در آنها ندیدم و صفای خدایی آن همه زیبایی‌ها که وجود مرا پُر میکرد به
مسائل مادی آلوده شد



درس ۱۰: فصل شکوفایی

درونامه: عرفان تلاش و امید به پیروزی

سلمان هراتی با بهره گیری از نمادهایی چون خورشید، دریا، رود، باغ و ... به باورهای انقلابی و جهه روشنی می‌بخشد.

• دیروز اگر سوخت ای دوست، غم برگ و بار من و تو امروز می‌آید از باغ، بوی بهار من و تو

قلمرو فکری: ای دوست، اگر غم ظلم و ستم، دیروز برگ و بار من و تو را سوزاند [هراسی نیست؛ چرا که] امروز بوی بهار پیروزی به مشام می‌رسد.

ارتباط معنایی با: بعد نومییدی بسی امیدهاست از پس ظلمت بسی خورشیدهاست مولوی

• آنجا در آن برزخ سرد در کوچه‌های غم و درد غیر از شب آیا چه می‌دید چشمان تار من و تو؟

قلمرو فکری: در آن سرزمین همچون برزخ در آن کوچه‌هایی که یادآور غم و درد ما بود، چشمان من و تو جز ظلم و ستم چه چیز را دیده بود؟ هیچ چیز.

ارتباط معنایی با: آیا در این زمان پر از بن بست، با این سکوت و تیرگی یکدست

سوسوی دوردست چراغی هست، در انتهای این شب بی‌هنگام؟

• دیروز در غربت باغ من بودم و یک چمن داغ امروز خورشید در دشت، آینه دار من و تو

قلمرو فکری: دیروز در غربتی باغ خزان زده بودم و پر از داغ و حسرت بودم اما امروز خورشید پیروزی در دشت طلوع کرده که همه جای وطن آینه دار من و تو و تجلی حضور ما خواهد بود.

• غرق غباریم و غربت، با من بیا سمت باران صد جویبار است اینجا، در انتظار من و تو

قلمرو فکری: پر از غربت و غبار باغ خزان زده هستیم نیاز به بارانی داریم که خود را شست و شو دهیم. جویباران بسیاری منتظر ماست ← ما دچار پراکندگی هستیم؛ به جویبار وحدت بپیوندیم.

• با این نسیم سحرخیز، برخیز اگر جان سپردیم در باغ می‌ماند ای دوست، گل یادگار من و تو

قلمرو فکری: همراه با این نسیم سحرگاهی برخیز [قیام کن] و همراه شو. اگر در این راه مبارزه کردیم [هراسی نیست] ای دوست، گل به یادگار از من و تو خواهد ماند.

ارتباط معنایی با: ز خورشید و از آب و از باد و خاک نگردد تبه نام و گفتار پاک فردوسی

• چون رود امیدوارم بی‌تابم و بی‌قرارم من می‌روم سوی دریا، جای قرار من و تو

قلمرو فکری: مانند رود که امید رسیدن به دریا را دارد من نیز امید رسیدن به دریا را دارم که به یکدیگر بپیوندیم.

ارتباط معنایی با: ز دور آبی دریای عشق پیدا شد چو رود زمزمه کردیم و یک نفس رفتیم هراتی



درس ۱۱: آن شب عزیز

درونمایه: جنگ، ایمان به خداوند، دفاع مقدس، شهادت طلبی، حفظ میهن و رشادت دلاوران جنگ
زاویه دید داستان: داستان از طریق یک رخداد بارز شکل گرفته و با استفاده از حدیث نفس داستان به
پیش می‌رود. داستان کوتاه تک محوری است.

• را بر چشم‌های درشتان که در نور آفتاب جمع شده بود، حمایل کرده بودید

آفتاب ... می زد: اذیتان می کرد / حمایل: محافظ، نگهدارنده؛ / حمایل کردن: محافظ قرار دادن چیزی
برای چیز دیگر

• گفتید از شامه قوی شما تشخیص بوی حمله غریب نیست.

شامه: قوه‌ی بویایی / غریب: عجیب و جای شگفتی

• نمی‌پذیرفتید، بهانه می‌آوردید و طفره می‌رفتید ولی اصرارهای من که بوی التماس می‌داد، عاقبت شما
را متقاعد کرد.

طفره رفتن: خودداری کردن از انجام کاری از روی قصد و با بهانه آوردن، به ویژه خودداری کردن از پاسخ
صریح دادن به سؤالی یا کشاندن موضوع به موضوعات دیگر / اصرار: پافشاری (شبه هم‌آوا: اسرار: ج سر،
رازها) / متقاعد کردن: مجاب کردن، وادار به قبول امری کردن؛ قبولاندن

• جز گودالی که از کنجکاوای گلوله توپ در خاک فراهم آمده بود

کنجکاوای گلوله‌ی توپ در خاک: فرو رفتن گلوله‌ی توپ در خاک



درس ۱۲: گذر سیاوش از آتش

درونمایه: دفاع از نجابت زن و مرد ایرانی، بیان فرهنگ و اندیشه ایرانی، بیان آیین ملی گذر از آتش

• چنین گفت موبد به شاه جهان که درد سپهبد نماند نهان

قلمرو فکری: درد سپهبد: منظور تهمت سودابه به سیاوش است. موبد به شاه گفت که این درد (راز) برای همیشه نمی‌تواند پنهان بماند [پس باید برای آن راهی پیدا کرد].

• چو خواهی که پیدا کنی گفت و گوی باید زدن سنگ را بر سبوی

قلمرو فکری: اگر می‌خواهی حقیقت آشکار شود، باید خطر را بپذیری و به آزمایش (سیاوش و سودابه) بپردازی.

• دل شاه از اندیشه یا بد گزند

قلمرو فکری: بدگمانی نسبت به او دل شاه را آزرده خواهد کرد.

• وزین دختر شاه هاماوران پراندیشه گشتی به دیگر کران

قلمرو فکری: و از سوی دیگر، دختر شاه هاماوران (سودابه) موجب نگرانی شاه شده است.

• ز هر در سخن چون بدین گونه گشت بر آتش یکی را نباید گذشت

قلمرو فکری: چون کار به اینجا رسید و مقصر پیدا نشد، ناچار یکی از آن دو (سودابه یا سیاوش) باید برای اثبات بی‌گناهی خود از آتش عبور کند.

• جهاندار، سودابه را پیش خواند همی با سیاوش به گفتن نشانند

قلمرو فکری: کاووس شاه، سودابه را پیش خود فراخواند و او را با سیاوش روبه‌رو کرد.

• سرانجام گفت ایمن از هردوان نه گردد مرا دل، نه روشن روان

قلمرو فکری: سرانجام [پس از رو در رو کردن آنها] کاووس به هر دوی آنها گفت: «که دل من و روانِ روشن من از هر دو آسوده و ایمن نمی‌گردد». (من هنوز آسوده خاطر نشده‌ام و از بدگمانی رها نگشته‌ام).

• سیاوش را کرد باید درست که این بد بکرد و تباهی بجست

قلمرو فکری: سیاوش: باید اثبات کند که بد نکرده است و تباهی نجسته است.

• به پور جوان گفت شاه زمین که رایت چه بیند کنون اندرین؟

قلمرو فکری: شاه خطاب به پسر جوانش می‌گوید: نظر تو درباره حرف‌های سودابه چیست؟

• سیاوش چنین گفت کای شهریار که دوزخ مرا زین سخن گشت خوار

قلمرو فکری: سیاوش چنین گفت: که ای شهریار، رفتن به دوزخ و تحمل آتش آن برای من از شنیدن این تهمت آسان‌تر است.



- اگر کوه آتش بود بسپریم ازین، تنگ خوار است اگر بگذرم
- قلمرو فکری: اگر کوهی از آتش در برابرم باشد زیر پا می‌گذارم و اگر قرار بر عبور از میان آتش باشد، برای من آسان است.
- پر اندیشه شد جان کاووس کی ز فرزند و سودابه نیک پی
- قلمرو فکری: کیکاووس از فرزند خود (سیاوش) و از همسر نیک نژاد خود (سودابه) به شدت نگران شد.
- همان به کزین زشت کردار، دل بشویم کنم چاره دل گسل
- قلمرو فکری: بهتر است خود را از این بدگمانی نجات دهم و برای این رویداد تلخ چاره‌ای بیابم.
- چه گفت آن سپهدار نیکو سخن که با بددلی شهریاری مکن
- قلمرو زبانی: بددلی: بدگمانی، دل چرکینی
- قلمرو ادبی: بیت تمثیل دارد.
- قلمرو فکری: آن سردار نیکو سخن، چه سنجیده گفت که با بدگمانی به دیگران، پادشاهی نکن.
- به دستور فرمود تا ساروان هیون آرد از دشت، صد کاروان
- قلمرو فکری: کاووس به وزیر خود فرمان داد تا صد کاروان شتر از دشت بیاورد.
- نهادند بر دشت هیزم دو کوه جهانی نظاره شده هم گروه
- قلمرو فکری: هیزم بسیاری در دشت آماده شد و جمعیت بسیاری برای تماشای آنجا جمع شدند.
- سراسر همه دشت بریان شدند بر آن چهر خندانش گریان شدند
- قلمرو فکری: همه مردم حاضر در دشت از این آزمایش غمگین و ناراحت بودند و همه بر آن چهره خندان و معصوم و بی گناه سیاوش گریان بودند.
- یکی تازی‌ای برنشسته سیاه همی خاک نعلش برآمد به ماه
- قلمرو فکری: سیاوش بر اسب تازنده سیاه نشسته بود که از حرکت قدرتمندانه و با هیبت آن (اسب)، خاک به آسمان برمی‌خاست.
- پراگنده کافور بر خویشتن چنان چون بود رسم و ساز کفن
- قلمرو فکری: سیاوش به همان صورت که رسم کفن و دفن است، به خودش کافور زده بود. (مشتاقانه خود را برای مرگ آماده کرده بود).
- رخ شاه کاووس پر شرم دید سخن گفتنش با پسر نرم دید
- قلمرو فکری: سیاوش پدرش را بسیار شرم زده دید، چون متوجه شد که با او به نرمی و مهربانی سخن می‌گوید.



• سیاهوش بدو گفت انده مدار

قلمرو فکری: سیاهوش به پدرش گفت که از این مسئله ناراحت و شرم زده باش؛ زیرا که این کار سرنوشت است [و تو مقصر نیستی].

ارتباط معنایی با: ازین خویشتن کشتن اکنون چه سود چنین رفت و این بودنی کار بود فردوسی

• سر پر ز شرم و بهایی مراسم

قلمرو فکری: وجودی شرم زده اما والا و ارجمند دارم [که آن را با گناه آلوده نمی سازم]

• به نیروی یزدان نیکی دهش

قلمرو فکری: به نیروی یزدان نیکی دهنده، هیچ نگرانی و اضطرابی از این آتش ندارم [و در کمال آرامش و اطمینان از آن می گذرم].

• نشد تنگ دل جنگ آتش بساخت

قلمرو فکری: سیاهوش اسب سیاه رنگش را به سرعت به سوی آتش راند؛ غمگین و دل چرکین نبود بلکه خود را برای جنگ با آتش آماده کرد.

• که تا او کی آید ز آتش برون

قلمرو فکری: مردم حاضر در آن دشت از شدت اندوه خون گریه می کردند و چشم به راه بودند تا سیاهوش از آتش بیرون بیاید.

• که آمد ز آتش برون شاه نو

قلمرو فکری: چون سیاهوش را دیدند، فریاد برآوردند که شاه نو، به سلامت، از آتش بیرون آمد.

• که گفتی سمن داشت اندر کنار

قلمرو فکری: اسب و لباس سیاهوش آنچنان سالم و پاک بود که گویی او از میان آتش نگذشته، بلکه از میان گل ها گذشته است.

• دم آتش و آب یکسان بود

قلمرو فکری: چون بخشایش خداوند پاک شامل حال کسی شود گرمای آتش برای او مانند آب سرد می شود.

ارتباط معنایی با: دام سخت است مگر یار شود لطف خدا / ورنه آدم نبرد صرفه زشیطان رجیم حافظ -

یار من آن که لطف خداوند یار اوست / بیداد و داد و رد و قبول اختیار اوست سعدی

• همی گند سودابه از خشم موی

قلمرو فکری: سودابه از شدت خشم و اندوه، موی خود می کند و می گریست و بر چهره خود چنگ می انداخت.



درس ۱۳ : خوان هشتم

درونمایه: بیان مظلومیت قهرمانان، بیان ناجوانمردی در زندگی، دلوری‌های رستم
مکان و زمان داستان: زمان و مکان روایت در این داستان محدود است؛ فضای قهوه خانه و زمان تقویمی
که اشاره به مرگ تختی دارد.

• سورت سرمای دی بیدادها می‌کرد.

قلمرو زبانی: سورت: تند و تیزی، حدت و شدت / بیداد: ظلم، ستم «ها» در بیدادها: نماد کثرت و زیادی

/ دی: مجاز از زمستان و نماد حاکمیت ظالم

• قهوه خانه گرم و روشن بود، همچون شرم

قلمرو زبانی: قهوه خانه: نمادی از سنت و اصالت.

• قهوه خانه گرم و روشن، مرد نقال آتشین پیغام

قلمرو فکری: فضای قهوه‌خانه گرم و روشن؛ و مرد نقال هم سخنانش گرم و گیرا بود.

• قصه است این، قصه، آری قصه درد است شعر نیست.

قلمرو فکری: قصه درد و رنج مردم و مبتنی بر واقعیت است و شعر نیست که بر تخیل محض استوار باشد.

• این عیار مهر و کین مرد و نامرد است

قلمرو زبانی: عیار: ابزار و مبنای سنجش، معیار / این سخنان من، بازگو کننده (ابزار سنجش) مهر و دوستی جوانمردان است.

• بی عیار و شعر محض خوب و خالی نیست

قلمرو فکری: اصلاً مانند شعرهای بدون محتوا نیست که فقط ظاهری آراسته داشته باشد.

• این گلیم تیره بختی‌هاست خیس خون داغ سهراب و سیاوش‌ها، روکش تابوت تختی‌هاست

قلمرو فکری: شعر من مانند گلیم تیره‌بختیها و درد و رنج این جامعه است که به خون داغ سهراب‌ها و سیاوش‌ها آغشته شده و روکش تابوت پهلوانانی همچون تختی است.

• در تگ تاریک ژرف چاه پهناور،

کشته هر سو بر کف و دیواره‌هایش نیزه و خنجر،

قلمرو زبانی: تگ: عمق، ته / ژرف: عمیق، بی انتها

در ته چاه تاریک و عمیق و پهناوری که در هر طرف بر کف و دیواره‌هایش نیزه و خنجر کاشته شده بود، اسیر شده.



• در بن این چاه آبش زهر شمشیر و سنان، گم بود

قلمرو فکری: در ته چاهی که به جای آب، زهر شمشیر و نیزه در خود داشت، ناپدید شده /

قلمرو زبانی: سنان: سرنیزه

• پهلوان هفت خوان، اکنون

طعمه دام و دهان خوان هشتم بود.

قلمرو فکری: این پهلوان هفتخوان (رستم) حالا در دام خوان هشتم (چاه) گرفتار شده است.

• رخس، آن طاق عزیز، آن تای بی همتا

رخسِ رخشنده

قلمرو زبانی: رخشنده: درخشنده، نورانی

قلمرو فکری: رخس، آن یکتای گرامی، آن یکتای بیمانند؛ رخس درخشان

• مرد نقال از صدایش ضجه می‌بارید.

قلمرو زبانی: ضجه: ناله و فریاد با صدای بلند، شیون

قلمرو فکری: از صدای مرد نقال، ناله و زاری مانند باران می‌بارید.

• کان کمند شصت خم خویش بگشاید

و بیندازد به بالا بر درختی، گیره‌ای، سنگی

و فراز آید

قلمرو زبانی: کمند: ریس‌مان و طنابی که برای اسیر کردن انسان یا حیوان به کار می‌برند

کمند شصت خم: طنابی که هنگام جمع کردن، شصت بار دور دست تاب می‌خورد

قلمرو فکری: داستان می‌گوید که برای رستم بسیار آسان است که ریس‌مان بلند خود را بالا بیندازد و آنرا بر

درختی یا گیره‌ای یا سنگی ببندد و بالا بیاید



درس ۱۴: سی مرغ و سیمرغ

• جمله گفتند این زمان در روزگار نیست خالی هیچ شهر از شهریار

قلمرو فکری: همگی گفتند که در این روزگار هیچ شهری (کشوری) نمی‌تواند خالی از شهریار و پادشاه باشد. (حتماً باید شهریاری باشد که مردم را رهبری کند).

• چون بود کافلیم ما را شاه نیست؟ بیش از این بی شاه بودن راه نیست

قلمرو فکری: گونه است که برای اقلیم ما شاهی نیست؟ در این روزگار، بی شاه بودن درست نیست.

• از اطراف و اکناف گیتی آگاهم

قلمرو زبانی: اکناف: جِ کَنَف، اطراف، کناره‌ها / گیتی: جهان، هستی، دنیا

• در خرد و بینش او را همتایی نیست؛ از هر چه گمان توان کرد زیباتر است.

• شیر مردی باید این ره را شگرف

برای پیمودن این راه، فردی شجاع و باراده لازم است

• گل اگر چه هست بس صاحب جمال حسن او در هفته‌ای گیرد زوال

گل اگرچه صاحب زیبایی بی ماندنی است اما آن زیبایی، بسیار زودگذر است.

هر که داند گفت با خورشید راز کی تواند ماند از یک ذره باز؟

قلمرو فکری:

• هر که بتواند با خداوند ارتباط برقرار کند دیگر به عشق‌های مجازی توجهی ندارد.

• قرابت معنایی دارد با: قطره با شد هر که را دریا بود / هر چه جز دریا بود سودا بود - چون به دریا می‌توانی

راه یافت / سوی یک شب‌نم چرا باید شتافت؟

چه جای آن است که من دست شاهان بگذارم و در بیابان‌های بی آب و علف در جست‌وجوی سیمرغ

سرگردان شوم؟ آن به که مرا نیز معذور دارید.

قلمرو فکری:

بعد از آن پرنده‌های دیگر هر کدام پیایی عذرهایی برای نرفتن به سوی سیمرغ آوردند چون بی خبر و غافل بودند.

• وانیامد در جهان زین راه، کس نیست از فرسنگ آن آگاه کس

قلمرو فکری:

• هیچکس در جهان از این راه برنگشته است. به همین دلیل کسی از مسافت آن آگاهی ندارد.

• ارتباط معنایی با: بحریست بحر عشق که هیچش کناره نیست / آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست

**وادی اول: ←****• چون فرو آیی به وادی طلب****پیش آید هر زمانی صد تعب****قلمرو فکری:**

بیت ۱: آنگاه که به وادی طلب در آیی، هر زمان، با سختی‌ها و درماندگی‌های بسیار روبه رو می‌شوی.

وادی دوم: ←**• عاشق آن باشد که چون آتش بود****گرم رو، سوزنده و سرکش بود****قلمرو فکری:**

عاشق باید مانند آتش باشد که با اشتیاق پیش می‌رود، تأثیر گذار است و عصیان گر (جز معشوق از کسی فرمان نمی‌برد)

وادی سوم: ←**• هر یکی بینا شود بر قدر خویش****باز یابد در حقیقت صدر خویش****قلمرو فکری:**

• آنگاه که معرفت در وجود پیدا شود، در این زمان است که هر کسی به قدر و ارزش واقعی خود آگاه می‌شود.

وادی چهارم: ←**• بعد از این وادی استغنا بود****نه درو دعوی و نه معنا بود**

پس از مرحله معرفت، سرزمین استغنا و بینایی است که در آن هیچ ادعا و کالم و مقصودی وجود ندارد.

• هشت جنت نیز این جا مرده‌ای است**هفت دوزخ همچو یخ افسرده‌ای است****قلمرو فکری:**

آنکه به مرحله استغنا و بی‌نیازی برسد دیگر برای او هم بهشت و هم جهنم مرده است و او به آنها توجهی ندارد و تنها به معشوق توجه دارد.

وادی پنجم: ←**• بعد از این وادی توحید آید****منزل تفرید و تجرید آید**

پس از وادی استغنا، سرزمین توحید است. در این مرحله سالک باید از هرچه غیر حق است، خالی شود و با حق، یکی گردد.



• روی‌ها چون زین بیابان در کنند جمله سر از یک گریبان بر کنند

قلمرو فکری:

مصراع اول بیت دوم از لحاظ معنا بسیار مهم: وقتی از این بیابان گذشتند
 • پس از وادی استغنا، وادی توحید آشکار می‌شود. در این مرحله است که تو خود را از آنچه غیر حق است پاک می‌کنی و در حق گم می‌شوی و لحظه به لحظه بیشتر در وجود حق فرو می‌روی و با او یکی می‌شوی.
 • اگر از این بیابان (توحید) بگذرند، همه به وحدت و یگانگی می‌رسند. (بیت بیانگر وحدت وجود است)

وادی هفتم: ←

• صد هزاران سایه جاوید، تو گم شده بینی ز یک خورشید، تو

قلمرو فکری: صد هزاران موجود را خواهی دید که از یک خورشید به وجود آمده و گم شده‌اند.

• خویش را دیدند سیمرغ تمام بود خود سیمرغ، سی مرغ تمام

• محو او گشتند آخر بر دوام سایه در خورشید گم شد والسلام

قلمرو فکری:

• وقتی آن سیمرغ از خود باخبر شدند، دیدند که به صورت سیمرغ نمود یافته‌اند. (به حضرت حق رسیده‌اند و وجودی خدایی یافته‌اند)

• خویش را دیدند سیمرغ تمام بود خود سیمرغ، سی مرغ مدام

وقتی آن سیپرنده به یکدیگر نگاه کردند، دیدند بپتردید خودشان، همان وجود سیمرغ هستند که به دنبال آن بودند

• خود را سیمرغ تمام دیدند؛ یعنی کاملاً در وجود حضرت حق فانی شدند و آن سیمرغ، درحقیقت همان سیمرغی بودند که به حق پیوسته بودند. (بیانگر وحدت در کثرت است)

• محو او گشتند آخر بر دوام سایه در خورشید گم شد والسلام

آن‌ها برای همیشه در ذات حق محو شدند؛ مانند سایه که وجودش از خورشید است و اگر خورشید نباشد، سایه هم نیست.



درس ۱۶: کباب غاز

درونمایه: انتقاد همراه با طنز، شکست در زندگی، نتیجه رفتار خود آدمی است.

• شب عید نوروز بود و موقع ترفیع رتبه.

قلمرو زبانی: ترفیع: ارتقا یافتن، رتبه گرفتن

• گفت: «تنها همان رتبه‌های بالا را وعده بگیر و مابقی را نقداً خط بکش و بگذار سماق بمکند.»

قلمرو زبانی: رتبه‌های بالا: رده‌های بالا / وعده بگیر: دعوت کن / مابقی: بقیه، باقیمانده / نقداً: اکنون، الان، فعلاً.

• این بدبخت‌ها سال آژگار یک بار برایشان چنین پایی می افتد و شکم‌ها را مدتی است صابون زده‌اند

قلمرو زبانی: پایی میافتد: کنایه از فرصتی مناسب پیش می آید / شکم صابون زدن: کنایه از به خود وعده دادن / آژگار: زمانی دراز؛ ویژگی آنچه بلند و طولانی به نظر می آید

• لات و لوت آسمان جل و بی دست و پا و پخمه تا بخواهی بدریخت و بدقواره.

قلمرو زبانی: لات و لوت: ولگرد، بی سر و پا / آسمان جل: کنایه از فقیر، بی چیز، بی‌خانمان؛ / جُل: پوشش به معنای مطلق / پخمه: بی‌عرضه، ناتوان / بدریخت: بدقیافه / بدقواره: آنکه یا آنچه ظاهری زشت و نامتناسب دارد؛ بدترکیب.

• آقا واتر قیده‌اند، قدش درازتر و تک و پوزش کریه‌تر شده است.

قلمرو زبانی: واتر قیدن: تنزل کردن، پس روی کردن / تک و پوز: دک و پوز، به طنز، ظاهر شخص به ویژه سر و صورت / کریه: زشت

• تمام حُسن کباب غاز به این است که دست نخورده و سر به مهر روی میز بیاید.

قلمرو زبانی: حُسن: خوبی

• هزار سال به این سال‌ها

قلمرو زبانی: کنایه از آرزوی عمر طولانی کردن

• این حرف که در بادی امر زیاد بی‌پا و بی‌معنی به نظر می‌آمد، کم‌کم وقتی درست آن را در زوایا و خفایای خاطر و مخیله نشخوار کردم معلوم شد آن قدرها هم نامعقول نیست

قلمرو زبانی: بادی: آغاز (در اصل به معنی آغاز کننده است) / خفایا: چِ خفیه، مخفیگاه؛ / در خفایای ذهن: در جاهای پنهان ذهن / نشخوار کردم: مرور کردم / نامعقول: آنچه از روی عقل نیست؛ برخلاف عقل

• آثار شادی در وجناتش نمودار گردید

قلمرو زبانی: وجنات: صورت، چهره / نمودار گردید: پیدا شد



• خواست جویده جویده از این بروز محبت و دلبستگی غیر مترقبه هرگز ندیده و نشنیده سپاسگزاری کند

قلمرو زبانی: جویده جویده: کنایه از بریده بریده، با لکنت زبان / غیر مترقبه: غیرمنتظره، ناگهانی، دور از انتظار

• مهمان‌ها بدون تخلف، تمام و کمال دور میز حلقه زده در صرف کردن صیغه «بلعت» اهتمام تامی داشتند.

قلمرو زبانی: تخلف: خالف وعده کردن، معطلی / بلعت: فرو بردم، بلعیدم؛ / صرف کردن صیغه بلعت: خوردن / اهتمام: توجه، کوشش / تام: تمام، کامل

• جامه‌ای بود که درزی ازل به قامت زیبای جناب ایشان دوخته است

قلمرو زبانی: درزی: خياط / درزی ازل: استعاره از خداوند.

• محتاج به تذکار نیست که ایشان در خوراک هم سر سوزنی قصور را جایز نمی‌شمردند

قلمرو زبانی: تذکار: یادآوری / قصور: کوتاهی

• در خوش زبانی و حرافی و شوخی و بذله و لطیفه نوک جمع را چیده و متکلم و حده و مجلس آرای بلامعارض شده است.

قلمرو زبانی: حرافی: پُر حرفی / بذله: شوخی، لطیفه / لطیفه: گفتار نغز، مطلب نیکو، نکته ای باریک / بلامعارض: بی رقیب / متکلم و حده: آنکه در جمعی تنها کسی باشد که سخن میگوید / مجلس آرا: آنکه با حضور خود سبب رونق مجلس و شادی یا سرگرمی حاضران آن میشود؛ بزم آرا

• گویی حنجره‌اش دو تنبوشه داشت

قلمرو زبانی: تنبوشه: لوله سفالین یا سیمانی کوتاه که در زیر خاک یا میان دیوار میگذارند تا آب از آن عبور کند

• یکی از حضار که کبابه‌ی شعر و ادب می‌کشید چنان محظوظ گردیده بود که جلو رفته جبهه‌ی شاعر را بوسیده

قلمرو زبانی: حضار: آنان که در جایی یا مجلسی حضور دارند؛ حضار / کبابه: وسیله ای کمانی شکل در زورخانه از جنس آهن که در یک طرف آن رشت‌های از زنجیر یا حلقه‌های آهنی متعدد قرار دارد؛ کبابه چیزی را کشیدن: ادعای چیزی داشتن، خواستار چیزی بودن / محظوظ: بهره‌ور / جبهه: پیشانی

• تخلص را از زواید و از جمله‌ی رسوم و عاداتی می‌دانم که باید متروک گردد

قلمرو زبانی: متروک: ترک شده، باطل شده / تخلص: نام شاعری



• در اواخر عمر با بنده مالوف بودند و کاسه و کوزه یکی شده بودیم

قلمرو زبانی: مألوف: مأنوس، الفت گرفته، انس گرفته / کاسه و کوزه یکی شدن: کنایه از صمیمی و خودمانی شدن..

• صدای زنگ تلفن از سرسرای عمارت بلند شد

قلمرو زبانی: سر سرا: محوطه ای سقف دار در داخل خانه ها که در ورودی ساختمان به آن باز میشود و از آنجا به اتاق ها یا قسمت های دیگر میروند. (امروزه سر سرا را فرهنگستان به جای واژه بیگانه «هال» و همچنین واژه بیگانه «لابی» به تصویب رسانده است) / عمارت: ساختمان

• شستش خبردار شده بود و چشمش مثل مرغ سربریده مدام روی میز از این بشقاب به آن بشقاب می‌دوید و به کاینات اعتنا نداشت

قلمرو زبانی: شستش خبردار شد: کنایه از آگاه شدن / اعتنا نداشتن: کنایه از بی توجهی / کاینات: ج: کاینه، همه موجودات جهان

• معده انسان که گاوخونی زنده رود نیست

دیدم توطئه‌ی ما دارد می‌ماسد

قلمرو زبانی: ما سیدن: کنایه از به انجام رسیدن، به ثمر رسیدن. / توطئه ما داشت می‌سید: کنایه از اینکه نقشه ما داشت می‌گرفت

• مصطفی مثل اینکه غفلت افروزش در رفته باشد بی‌اختیار دست دراز کرد

قلمرو زبانی: افروزش در رفته باشد: کنایه از بی اختیار شدن

• مانند گوشت و استخوان شتر قربانی در کمرکش دوازده حلقوم و کتل و گردن‌های یک دوجین شکم و روده مراحل مضغ و بلع و هضم و تحلیل را پیمود. یعنی به زبانی خودمانی رندان چنان کلکش را کردند که گویی هرگز غازی قدم به عالم وجود ننهاده بود.

قلمرو زبانی: حلقوم: گلو، خرخره / کتل: پشته، تپه / مضغ: جویدن / بلع: خوردن، بلعیدن / تحلیل: حل کردن، تجزیه کردن / کَلک: آتش دانی از فلز یا سفال؛ کَلک چیزی را کردن: خوردن یا نابود کردن چیزی / یدکی: کمکی

• غاز گلگونم لخت و قطعه بعد اُخری طعمه این جماعت کرکس صفت شده و کان لم یکن شیا مذکوراً در گورستان شکم آقایان ناپدید گردید.

قلمرو زبانی: قِطعه بعد اُخری: تکه ای بعد از تکه دیگر / کان لم یکن: شیئاً مذکوراً: بخشی از آیه اول سوره دهر است به معنی «چیزی قابل ذکر نبود»؛ در این داستان یعنی تمام خوراکی ها سر به نیست شد.



• شقاوت مردم دون و مکر و فریب جهان پتیاره و وقاحت این مصطفای بدقواره انداخته بود.

قلمرو زبانی: شقاوت: بدبختی، سخت دلی / پتیاره: زشت و ترسناک / وقاحت: بیشرمی، بیحیایی بدقواره: آنکه یا آنچه ظاهری زشت و نا متناسب دارد؛ بدترکیب

• بدون آنکه سر سوزنی خود را از تکتوتا بیندازد، دل به دریا زده و به دنبال من از اتاق بیرون آمد.

قلمرو زبانی: تکت و تا: حرکت، جنبش / سر سوزن: کنایه از اندکی / خود را از تکت و تا انداختن: کنایه از خونسردی خود را از دست دادن / دل به دریا زدن: کنایه از خطر پذیری و ریسک

• پنج انگشت دعا گو به معیت مچ و کف و ما يتعلق به بر روی صورتگل انداخته آقای استادی نقش بست.

قلمرو زبانی: پنج انگشت: مجاز از کف دست، پنجه / معیت: همراهی / مایَتَعَلَّقُ به: آنچه بدان وابسته است.

• فردای آن روز به خاطر آمد که دیروز یک دست از بهترین لباس های نودوز خود را با کلیه متفرعات به

انضمام ما یحتوی یعنی آقای استادی مصطفی خان به دست چلاق شده ی خودم را از خانه بیرون انداخته ام

قلمرو زبانی: نو دوز: نو دوخته، تازه / متفرعات: شاخه ها، شعبه ها (در متن درس به معنی متعلقات به کار رفته است) / انضمام: ضمیمه کردن؛ به انضمام: به ضمیمه، به همراه / مایحتوی: آنچه درون چیزی است

• پشت دستم را داغ کردم که تا من باشم دیگر پیرامون ترفیع رتبه نگردم.

قلمرو زبانی: پشت دست را داغ کردن: کنایه از توبه کردن و عبرت گرفتن.



درس ۱۷: خنده تو

درونیایه: عشق و محبت و شادمانه زیستن

• نان را از من بگیر، اگر می‌خواهی،

هوا را از من بگیر، اما

خنده‌ات را نه.

گل سرخ را از من بگیر

سوسنی را که می‌کاری ...

قلمرو فکری: اگر می‌خواهی خوراک و نفس کشیدن را از من بگیر؛ ولی خنده‌ات را دریغ نکن. عشق و

لبخندت را که در دلم کاشته‌ای از من بگیر

• و اگر دیدی به ناگاه

خون من بر سنگ فرش خیابان جاری است،

قلمرو فکری: گر ناگهان دیدی که خون من بر سنگ فرش خیابان ریخته است،

• و در بهاران، عشق من،

خنده‌ات را می‌خواهم

چون گلی که در انتظارش بودم،

گل آبی، گل سرخ کشورم که مرا می‌خواند.

قلمرو فکری: ای معشوق من! خنده‌ات را هنگام بهار می‌خواهم، مانند گلی که منتظرش بودم؛ خنده تو که

در پرچم کشورم با دو گل آبی و قرمز نقش بسته است، مرا صدا می‌زند

• نان را، هوا را،

روشنی را، بهار را

از من بگیر

اما خنده‌ات را هرگز

تا چشم از دنیا نبندم.

قلمرو فکری: نان، هوا، روشنی، بهار: عناصر حیات هستند. شاعر این عناصر را در برابر «خنده» قرار

می‌دهد تا بگوید که حیات بی خنده (عشق) معنایی ندارد؛ گو اینکه بی آن‌ها می‌توان زیست اما بی عشق

نمی‌توان.



درس ۱۸ : عشق جاودانی

درونمایه: جاودانگی عشق

• آیا چیزی در مخیله آدمی می‌گنجد، که قلم بتواند آن را بنگارد،

اما جان صادق من آن را برای تو ترسیم نکرده باشد؟

قلمرو فکری: هر آنچه در قوه خیال آدمی در مورد عشق است و قلم توانسته آن را بنویسد، من شاعر، همه را در حق تو (ای عشق) گفته‌ام ارتباط معنایی با:

← یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب / کز هر زبان که می‌شنوم نامکرر است حافظ

• چه حرف تازه‌ای برای گفتن مانده است، یا چه چیز تازه‌ای برای نوشتن،

که بتواند عشق مرا یا سجایای ارزشمند تو را بازگو کند؟

قلمرو فکری: حرف تازه‌ای برای گفتن نمانده است و چیز تازه‌ای برای نوشتن نیست و دیگر هیچ سخنی که بتواند عشق من و یا خوبی‌های ارزشمند تو را به همه نشان دهد، نیست. (تمام گفتنی‌ها را در باب عشق برای تو بیان کرده‌ام.)

• هر روز باید ذکری واحد را مکرر بخوانم،

و آنچه را قدیمی است، قدیمی ندانم: «که تو از آن منی، و من از آن تو»

قلمرو فکری: با گفتن این سخن (ذکر) که «تو برای من هستی و من به تو تعلق دارم»، من عشق را از قدیم بودن خارج می‌کنم. حتی اگر هر روز هم بگویم عاشق هم هستیم، تکرار این حرف، آن شکوه و زیبایی را از بین نمی‌برد. ابراز عشق، قدیمی و کهنه نمی‌شود و طراوت دارد.

• این گونه است که عشق جاودانی همواره معشوق را جوان می‌بیند،

و نه توجهی به گرد و غبار و جراحات پیری دارد،

و نه اهمیتی به چین و شکن‌های ناگزیر سالخوردگی می‌دهد،

قلمرو فکری: عشق جاودان، در پی ظاهر نیست، اینگونه عاشق همیشه معشوق را جوان می‌بیند. نفس و باطن عشق زیباست. کسی که عاشق است، به نواقص و عیب‌های معشوق اهمیتی نمی‌دهد و در پی ظاهر نیست. به آثار و نشانه‌های پیری و چین و چروک ناگزیر پیری توجهی ندارد.



adabiat_ahmadi



مجموعه‌ی ادبیات احمدی

• و نخستین احساس عشق را در جایی می‌جوید که خود در آنجا به دنیا آمده است،

همانجا که شاید اینک دست زمان و صورت ظاهرش، مرده نشانش بدهند.

قلمرو فکری: عاشق اولین احساس عشق را در جایی می‌جوید که خود در آنجا متولد شده است و در طلب عشق قدیمی است، همانجایی که شاید حالا گذر زمان (سن تقویمی) و چهره ظاهرش، آن را پیر نشان بدهد.

@adabiat_ahmadi



نیایش

• الهی سینه‌ای ده آتش افروز

الهی! به من وجودی شعله ور از عشق عطا کن و در این وجود، دلی به من عنایت کن که همه سوز و گداز عشق تو باشد. مفهوم: خدایا مرا عاشق کن.

• دل افسرده غیر از آب و گل نیست

دل افسرده هم البته به ظاهر دل است و در حقیقت مرده است. (عشق ارز شمند و حیاتبخش است). ارتباط معنایی با: هرکس که نیست زنده به عشق تو مرده به خود مرده پیش زنده دلان از افسرده به صائب دل به عشق است زنده در تن مرد / مرده باشد دلی که عاشق نیست سنایی هرکه با صورت و بالای تماشای انسی نیست / حیوانیست که بالاش به انسان ماند سعدی

• به سوزی ده کلام را روایی

زبان گرمی کند آتش گدایی

آنچنان سوزی به من بده که حتی از آتش هم سوزنده‌تر باشد.

• دلم را داغ عشقی بر جبین نه

زبانم را بیانی آتشین ده

داغ عشقت را روی دل من بزن تا همیشه نشانه آن در دلم ثابت بماند. (همیشه عاشق حقیقی تو باشم) و سخنانم را سرشار از عشق خودت کن.

• ندارد راه فکرم روشنایی

ز لطف پرتوی دارم گدایی

اندیشه ام در تاریکی جهل به سر می برد و راه حقیقی را پیدا نمی کنم. از تو می خواهم لطف کنی و اندکی از نور بی نهایت خودت بر دل و افکارم بتابانی تا از جهل رها شوم.

• اگر لطف تو نبود پرتوانداز

کجا فکر و کجا گنجینه راز

اگر لطف تو شامل حال ما نشود و از نور خود دل ما را روشن نگردانی، دیگر فکر ما نمی تواند به رازهایی از حکمت آفرینش پی ببرد.